

ترانه‌ی شیرین

لیلا سلیمانی

ترجمه‌ی افتخار نبوی نژاد



کتاب کوچه پنهانی

«آدمی که استخدام می‌کنی مهاجر غیرقانونی نباشد؛ مخالفتی که نداری؟ کار یک نظافتچی یا نقاش بدون مجوز، مزاحمتی برای من ایجاد نمی‌کند. این آدم‌ها هم باید کار کنند؛ اما نگهداری از بچه بدون داشتن مجوز، کار خیلی خطرناکی است. من کسی را نمی‌خواهم که در صورت بروز مشکل، از تلفن زدن به پلیس یا رفتن به بیمارستان هراسان شود. علاوه بر این، خیلی پیر و محجبه نباشد، سیگار هم نکشد. مهم این است که فرزند و چالاک و حاضر به پراق باشد؛ آدمی کاری باشد تا ما هم بتوانیم کار کنیم.»

پل ترتیب همه‌ی کارها را داده است. او یکسری پرسش آماده و برای هر مصاحبه سی دقیقه وقت پیش‌بینی کرده است. آن‌ها بعد از ظهر شنبه‌شان را به پیدا کردن پرستاری برای بچه‌ها اختصاص دادند.

چند روز پیش، هنگامی که مریم در مورد نتیجه جست‌وجوهایش برای یافتن پرستار با دوستش اِما^۱ صحبت می‌کرد، اِما زبان به گلایه از زنی گشوده بود که از بچه‌هایش نگهداری می‌کرد. «پرستار بچه‌ها علاوه بر اینکه دو تا پسر اینجا دارد، هیچ‌وقت نشده تا دیر وقت بماند و از بچه‌ها نگهداری کند. واقعاً این عملی نیست. وقتی داری مصاحبه می‌کنی این مسئله را در نظر داشته باش. اگر بچه‌دار است؛ ترجیحاً باید در کشور خودش بماند.» مریم بابت این توصیه‌ها از دوستش سپاسگزاری کرده بود. اما در واقع، گفته‌های اِما او را نگران کرده بود. اگر رئیس‌شان در مورد او یا یکی دیگر از دوستان‌شان این‌طوری صحبت می‌کرد، آن‌ها فریاد می‌کشیدند که تبعیض قائل شده است. از دیدگاه او اخراج یک زن، به صرف اینکه فرزندان او دارد تفکر وحشتناکی بود. مریم ترجیح داده بود این مسئله را با پل در میان نگذارد. همسرش مثل اِما فکر می‌کند؛ آدم

عمل‌گرایی که بیش از هر چیز به خانواده و حرفه‌اش اهمیت می‌دهد.

آن روز صبح همه‌ی اعضای خانواده خریدشان را با هم انجام دادند. میلا روی شانه‌های پل قرار گرفته بود و آدام هم در کالسکه‌اش خواب بود. گل خریدند و حالا سرگرم مرتب کردن آپارتمان هستند. می‌خواهند در برخورد اولیه با تک‌تک پرستاران تصویر خوبی از خود نشان دهند. کتاب‌ها و مجله‌هایی را که روی زمین، زیر تخت و حتی در حمام پراکنده‌اند جمع می‌کنند. پل از میلا می‌خواهد اسباب بازی‌هایش را در سبدهای پلاستیکی بزرگ بریزد. دخترک گریه‌کنان از این کار سر باز می‌زند و در نهایت خود پل، آن‌ها را کنار دیوار روی هم می‌چیند. آن‌ها لباس‌های کودکان را تا می‌کنند، ملافه‌ی تشک‌ها را عوض می‌کنند، دست‌به‌کار نظافت خانه می‌شوند، وسایل اضافی را دور می‌ریزند و با نومی‌دی در صدد برمی‌آیند هوای خفه‌ی آپارتمان را تازه کنند. آن‌ها دوست دارند به پرستارها نشان دهند که آدم‌های درست، بسیار جدی و منظمی هستند که دل‌شان می‌خواهد بهترین چیزها را برای فرزندان‌شان فراهم کنند؛ پرستاران باید بفهمند که آن‌ها ارباب خانه هستند.

بعدازظهر است و میلا و آدام خواب‌اند. مریم و پل لبه تخت نشسته‌اند. دل‌وایس و ناراحت‌اند. آن‌ها هرگز فرزندان‌شان را دست کسی نسپرده‌اند. مریم اواخر دوران تحصیلش در رشته حقوق، باردار می‌شود. او دو هفته قبل از تولد میلا لیسانس می‌گیرد. پل سرشار از خوش‌بینی‌ای که مریم هنگام آشنایی‌شان شیفته آن شده بود، دوره‌های کارآموزی‌اش را افزایش داده بود. او مطمئن بود که می‌تواند جای دونفرشان کار کند؛ یقین داشت که به‌رغم بحران مالی و بودجه محدودشان، در تولید آثار موسیقایی موفقیت کسب خواهد کرد.

میلا بچه‌عصبی و آسیب‌پذیری بود که بی‌امان گریه می‌کرد. رشد خوبی نداشت و از گرفتن سینه مادر و شیشه شیرهایی که پدر برایش آماده می‌کرد سر باز می‌زد. مریم از بس حواسش به بچه بود دنیای بیرون را فراموش کرده بود. رؤیاهایش محدود شده بود